



پیغام عشق

قسمت نهمصد و هشتم





حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۳۱

به تیغم گر کشد دستش نگیرم

وگر تیرم زَنَد مَنّت پذیرم

کمانِ ابرویت را گو بزن تیر

که پیشِ دست و بازویت بمیرم

با سلام،

صحبت از سر سپردگی و اعتماد است. سپردن خود به دست و بازوی زندگی، همچون بیماری که تن خود به دست تیغ جراح زبردست می‌سپارد، تا از رنجش تن رهایی یابد. برای مداوای زخم‌های روان، باید خود را به «او»، به خود زندگی، به آنچه جانِ جان یا روح می‌نامندش سپرد؛ همان آگاهی کل که از هر جزو خود باخبر است و راه بهبودش را می‌داند. روان آدمی آنگاه دچار رنجش می‌شود که توقعاتش از زندگی برآورده نمی‌شوند. وقتی باورهایش زیر سوال می‌روند، باورهایی که چون بت به دست خود می‌تراشد و در معبد دل به پرستش آن‌ها می‌پردازد. زندگی اما، قانون پولادین خود را بی‌برو برگرد اجرا می‌کند. بتی جز خود «او» نباید در این خانه دل باشد. پس با اتفاق‌ها و در لباس انسان‌ها ظاهر می‌شود تا با ایجاد درد انسان را بیدار کند.

مولانا در غزل شماره ۲۴۵۸ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۸ گنج حضور، خود داوطلبانه از زندگی، از معشوق، می‌خواهد که سنگ‌های خود را بجای روانه کردن بر دل انسان‌های زودرنج و ناآگاه از حکمت زندگی، بر دل او بیندازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

سنگ مزن بر طرفِ کارگه شیشه‌گری

زخم مزن بر جگرِ خسته خسته‌جگری



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

بر دل من زن همه را، زانکه دریغ است و غبین

زخم تو و سنگ تو بر سینه و جان دگری

می خواهد همه جفاها بر خودش برود و دیگران از جفای زندگی رها شوند. چرا که برای مولانا جفا با وفا یکسان است و با هر دو خوش است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

باز رهان جمله اسیران جفا را جز من

تا به جفا هم نکنی در جز بنده نظری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

هم به وفا با تو خوشم، هم به جفا با تو خوشم

نی به وفا، نی به جفا، بی تو مبادم سفری

این نهایت اعتماد به معشوق است. چرا نگفتن در برابر جفا و شکر گفتن برای دیدن عامل درد در درون خود، بجای خشم گرفتن بر آنچه زخم پنهان را عریان می کند، زخم پنهانی به اسم «هویت».

طریق رشد معنوی چیزی جز شناسایی این بتها و خلیل وار در هم شکستن آنها نیست. با شکستن هر بت، انسان به درجه بالاتری از آگاهی می رسد و در هر مرحله می پندارد که دیگر به بهشت سعادت دست یافته است و دیگر میلی به بازگشت به جهنم درد را ندارد، غافل از اینکه این راه بالا بی انتهاست.



انسان در دنیای مادی، هر لحظه ممکن است نادانسته با باوری، نقشی، شخصی، هم‌هویت شود و از اوج آگاهی به قعر نادانی هبوط کند و شکستی دردناک را تجربه کند. اما باید بداند که این هبوط مقدمه صعود او به مرتبه بالاتری از هشیاری است. سفری که انسان را پخته‌تر و باخبرتر می‌سازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چند بگفتم که: خوشم، هیچ سفر می‌نروم

این سفر صعب نگر ره ز علی تا به نری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

لطف تو بفریفت مرا، گفت: برو هیچ مرم

بدرقه باشد کرم، بر تو نباشد خطری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چون به غریبی بروی، فرجه کنی، پخته شوی

باز بیایی به وطن باخبری، پرهنری

اما آیا این خبردار شدن، ارزش دوری از آغوش گرم زندگی، ترک لذت بی‌خبری و مست و مدهوش باده عشق «او» بودن، فارغ از هر خطر و شر و شور دنیای مادی، را دارد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

گفتم: ای جانِ خبر، بی تو خبر را چه کنم؟

بهر خبر خود که رود از تو؟ مگر بی خبری



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

چون ز کفت باده کشم، بی خبر و مست و خوشم

بی خطر و خوف کسی، بی شر و شورِ بشری

مولانا گویی می گوید که هر بار از زندگی می خواهد که او را از خود دور نکند و به سفر نفرستد تا باخبر برگردد، زندگی در گوشش سخن ها می گوید و قانعش می کند تا باز راهی شود، و او آه کشان بار سفر دراز را می بندند و زیر لب می گوید، باز هم توانستی مرا فریب بدهی...

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

گفت به گوشم سخنان، چون سخن راه زنان

بُرد مرا شاه ز سر، کرد مرا خیره سری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

قصه دراز است بلی، آه ز مکر و دغلی

گر ننماید کرمش این شب ما را سحری

پس بدانم که این قصه سر دراز دارد و نپندارم که این راه را پایانی هست. جفا و وفا، قبض و بسط را یکی بدانم تا شاید دم آخر، دمی آخر شود و عنایتش شامل حال.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۲

اندرین ره، می تراش و می خراش

تا دم آخر، دمی فارغ مباش



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۲۳

تا دم آخر، دمی آخر بود

که عنایت با تو صاحب‌سر بود

با احترام

شکوه 

با عرض سلام

«چهار خاصیت مخرب من ذهنی»

۱- اورژانس کردن کارها:

وقتی اشتباه می‌کنیم، خطا می‌کنیم، چیزی را مرکزمان می‌آوریم و به چیزی می‌چسبیم، زندگی یا خدا ابتدا به ما فرصت می‌دهد و مرتب پیغام می‌دهد تا ما را متوجه اشتباهمان کند، تا بلکه ما بیدار شویم و از اشتباهمان برگردیم. مثلاً ممکن است یک درد کوچک و یا یک بی‌مرادی کوچک به ما بدهد و یا ممکن است یک احساس بدگمانی نسبت به آن خطا در ما ایجاد کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۶۶

چند گاهی او بپوشاند که تا

آیدت ز آن بد پشیمان و حیا

حال، بستگی به ما دارد که این پیغام‌ها و بی‌مرادی‌های کوچک را جدی بگیریم و پذیرایی کنیم و از اشتباهمان برگردیم. ذهن می‌گوید فعلاً که اوضاع خوب است و مشکلی پیش نیامده، و بدین صورت هزاران دلیل و توجیه می‌آورد تا ما را راضی کند که آن اشتباه را ادامه دهیم. این قدر این اشتباه را انجام می‌دهیم که دیگر این کار برایمان عادی می‌شود و آن حس پشیمانی و بدگمانی نسبت به من ذهنی از بین می‌رود.

یک دفعه می‌بینیم آن بی‌مرادی‌های کوچک تبدیل به یک زنجیر بزرگ شد و گرفتار شدیم. یعنی این قدر زیاده‌روی کردیم و بدون احتیاط عمل کردیم، که به وضعیت اورژانس رسیدیم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰

آن بُزِ کوهی دَوَد که دام کو؟

چون بتازد، دامش افتد در گلو

مثلاً زیاد قند و شیرینی می‌خوریم و هر دفعه که می‌خوریم یک احساس کوچکی از دندان درد را حس می‌کنیم. اولش ممکن است کمی احتیاط کنیم و با پرهیز حرکت کنیم، ولی حرص من‌ذهنی می‌آید و بر ما غلبه می‌کند و ما را راضی می‌کند که باز هم به خوردن ادامه دهیم. یک دفعه می‌بینیم به وضعیت اورژانس رسیدیم و دندان درد شدید و ...

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حَزَم آن باشد که نفریبد تو را

چرب و نوش و دام‌های این سرا

مثال دیگر:

وقتی با یک نفر آشنا می‌شویم و در آستانهٔ همانیده شدن هستیم، قضا مدام با اتفاقات و بی‌مرادی‌های کوچک پیغام می‌دهد که داری خطا می‌کنی و چیزی را مرکزت آورد، ولی فکرهای ذهن که از آن‌ها خوشی می‌گیریم، می‌گویند برو نزدیک‌تر شو و هی مدام بیش‌تر همانیده می‌شویم و روز به روز درد بیش‌تر می‌شود. یک دفعه می‌بینیم به وضعیت اورژانس رسیدیم و به شدت همانیده شدیم و شادی‌مان تبدیل به درد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱

عاقلاش، بندگانِ بندی‌اند

عاشقانش، شگری و قندی‌اند



۲- خود رضامندی:

خود رضامندی یعنی ما وقتی تصمیم به انجام کاری می‌گیریم، در ابتدا با جدیت و کوشش زیاد شروع به کار می‌کنیم. در ادامه وقتی احساس کردیم که پیشرفت کرده‌ایم، ذهن می‌گوید کار تمام است و تو موفق شده‌ای. بنابراین دیگر جدیت قبل را نداریم و کار را شوخی می‌گیریم و دیگر احتیاط و مراقبت قبل را نداریم.

مثلاً برنامه گنج حضور گوش می‌دهیم، می‌بینیم حالمان خوب شده. فکر می‌کنیم ما زنده شده‌ایم و تمام همانندگی‌هایمان افتاده است. بنابراین دیگر کار را جدی نمی‌گیریم و فکر می‌کنیم استاد شده‌ایم. دیگر پرهیز و تأمل نداریم و با اطمینان حرکت می‌کنیم. مثلاً می‌گوییم بروم به بقیه کمک کنم.

یک دفعه می‌بینیم گرفتار شدیم و با خود می‌گوییم، من فکر کردم تمام شده، پس چرا دوباره دردها آمدند؟ علتش این است که در ابتدا طلب داشتیم و جدی بودیم. ولی در ادامه سر و کله‌ی من ذهنی پیدا شد و ما را از طلبمان دور کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

هر موقع من ذهنی را دست‌کم گرفتیم و از حالت پرهیز و احتیاط و حزم خارج شدیم، به حالت «می‌دانم من ذهنی» می‌افتیم و نتیجه‌اش گرفتاری است.

۳- دور نگه داشتن ما از برنامه:

این هم یک حالتی از خود رضامندی است. ما مانند یک اتومبیلی هستیم که همیشه در حال حرکت است و هر دو سه ساعت یکبار نیاز به بنزین دارد. بنزین ما مطالعه برنامه و ابیات هستند.



ما یکبار بنزین می‌زنیم، ولی باید دوباره بعد از یکی دو ساعت بنزین بزنیم، چون مصرف ما بسیار زیاد است. یعنی ما وقتی برنامه را می‌بینیم و حضور جمع می‌کنیم، بعد از آن این قدر موش من‌ذهنی داریم که همه گندم‌های حضور ما را می‌دزدند و بنابراین مرتب و مرتب نیاز به بنزین زدن داریم.

منتها اگر این کار اولویت اولمان نباشد، می‌رویم به همه کارهای بیرونمان می‌پردازیم و هی بیشتر و بیشتر در ذهن غرق می‌شویم و برگشتن سخت‌تر می‌شود. ذهن به ما می‌گوید، فعلاً به بقیه کارهایت پرداز. یک‌دفعه می‌بینیم به وضعیت اورژانس رسیدیم و دردها و فکرها حمله کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰

گر ازین انبار خواهی برّ و برّ

نیم‌ساعت هم ز همدردان مبر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱

که در آن دم که ببری زین معین

مبتلی گردی تو با بسّ القرین

۴- ناامیدی:

زمانی ناامید می‌شویم که ذهن به ما القا می‌کند که پیشرفتی نکردی. ناامیدی، احساس ناتوانی کردن، اندازه‌گیری پیشرفت، مقایسه پیشرفت خود با دیگران، این‌ها همه کارهای ذهن است و درمانش فقط رها کردن ذهن است و پناه بردن به مرکز عدم و فضاگشایی. درمان ناامیدی، برداشتن قدم اول به درستی است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟

نامیدی مسّ و، اکسیرش نظر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷

نامیدی‌ها به پیش او نهید

تا ز درد بی‌دوا بیرون جهید

با تشکر و سپاس

فرشاد از خوزستان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول

می‌کشد گوشِ تو تا قعرِ سُفول

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می‌دان که از بالا رسید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگِ گرگی دان که او مردمِ دَرَد

بارها تجربه کرده‌ام که وقتی بی‌تی از مولانا حفظ می‌کنم، نمی‌دانم کی، کجا و در چه شرایطی، اما به موقع به دادم رسیده،

و مرا از قعر سفول ذهن بالا کشیده. تجربه به من ثابت کرده که ندای مولانا بدون شک اثر دارد...

به کرات به من اثبات شده که ندای زندگی، از طریق مولانا بر بانگِ گرگِ من ذهنی من غلبه کرده و مرا از تاریکی ترس

و ناامیدی نجات داده است.

طی دو هفته اخیر، گرگ درنده من ذهنی خودم به شدت به من حمله‌ور شده بود. با صدای بلند در گوشم فریاد می‌زد که

تو به درد نخورترین موجود دنیا هستی، تو دیگر صلاحیت پیغام دادن نداری، تو دیگر در میان عاشقان جایگاهی نداری،

تو اصلاً لیاقت گنج حضور و مولانا خواندن را نداری.

خلاصه گوشه‌ای مرا گیر آورده بود و دو تا گوش‌هایم را کر کرده و تا ته چاه کشید. پندار کمال بسیار خطرناک است.

وقتی مرض کمال‌گرایی هنوز در من کار می‌کند، دیگر بخشش خودم یا دیگران کار آسانی نخواهد بود. در جبر ذهن



گرفتار شده بودم. تمام دردهای داشته و نداشته‌ام بالا آمده بود. طوری که حس می‌کردم دنیا به آخر رسیده. می‌خواستم مثنوی بخوانم، اما این ندای ناامیدی و عدم لیاقت مرا فلج کرده بود، اختیار من را به دست گرفته بود و به من اجازه نمی‌داد.

مدتی به این شکل سپری شد. نه می‌توانستم مولانا بخوانم، نه حال و روز خوبی داشتم. اما باید بگویم که... دقیقاً همین جا بود که هرچه در ناخودآگاه ذخیره کرده بودم کم‌کم به خودآگاهم آمد و اثر نیرمند خود را گذاشت. مولانا در ضمیرم با من گفت‌وگو می‌کرد. همان ابیاتی که مدام تکرار می‌کردم یک به یک مانند شمع در تاریکی، وجودم را گرم و دلم را روشن کرد. همان ندایی که به شرح زیر مرا بالا کشید:

با چشمان خیس سرم را روی میز گذاشته بودم که در قلبم زمزمه شد:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۰

کز تناقضهای دل، پُشتم شکست

بر سرم جانا بیا می‌مال دست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۱

زیر دست تو سرم را راحتی ست

دست تو در شکربخشی آیتی ست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۲

سایه خود از سر من برمدار

بی‌قرارم، بی‌قرارم، بی‌قرار



مولانا به من گفت: این حال خود را می بینی؟ جان کندن زیر مشت و لگدهای ذهن؟ اوج درد و غم؟ ناامیدی و افسردگی؟ سختی و قبض؟ اما این را هم بدان که از همین حال اکنونت، راه داری به سوی نور، به عشق، به امید، به آرامش، به شادی. راهی بسیار نزدیک. فراموش نکن که با هر سختی آسانی است. پس عزیز من... ناامید نباش. تو می توانی ...

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱

یُسْر با عُسْر است، هین آیس مباحث

راه داری زین مَمات اندر معاش

همین الان وقت کار است. اقیانوس بیکران درونت را باز کن. خدا را یاد کن و صدای او را از درون خود گوش کن. هر لحظه می گوید، برگرد ...

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

أذْکُرُوا اللّٰهَ کَارِ هِر اوباش نیست

اِرْجِعِی بر پای هر قَلَّاش نیست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

ناامید شده‌ای؟ شرایط برایت ناخوشایند است؟ فضای بسته شده؟ پس شک نکن که بهشت همین جاست. ندای حُفَّتِ الْجَنَّةُ را از پیامبر بشنو که بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده.

و در پایان، ناله‌های عاشقان در فضای حضور، بر جنس سفت و سخت و منجمد من ذهنی اثر دارد!



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

بنال ای بلبل دستان ازیرا ناله مستان

میان صخره و خارا اثر دارد اثر دارد

ما نمی دانیم کی کجا و چگونه. اما، اثر دارد!

خانم مرجان از استرالیا



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۲۷ گنج حضور - ۲ -

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۷

پا رهاند رُوبهان را در شکار

و آن ز دم دانند روباهان غرار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۸

عشق‌ها با دم خود بازند کین

می‌رهاند جان ما را در کمین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۹

روبها، پا را نگه دار از کلوخ

پا چو نبود، دم چه سود ای چشم‌شوخ؟

با اینکه ما من ذهنی هستیم و پر از انحراف و توهم و بی‌ادبی و مقاومت، اما پای زندگی و نیروی زندگی که کل هستی را میگرداند، ما را تا حدودی پیش می‌برد. اما ما همان را هم عقل و زرنگی خود می‌دانیم و از خود تعریف می‌کنیم و پز خود را می‌دهیم و خودمان را به دردسر و گیر افتادن نزدیکتر می‌کنیم. و اگر گیر کنیم و سقوط کنیم و شکار شویم، چه سودی داشته این همه پز دادن و خودنمایی و پندار کمال و حيله و فریب و توهم و مقاومت؟!



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۳

طالبِ حیرانیِ خلقان شدیم

دستِ طَمَعِ اندر الوهیت زدیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۴

تا به افسون، مالک دل‌ها شویم

این نمی‌بینیم ما، گاندر گویم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی و در چَهِی ای قَلتبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران

توهم معنوی بودن و جلب توجه و دیده شدن بوسیله معنوی‌نمایی غذای من ذهنی است، و با آن به جان دیگران افتاده تا بگوید بزرگ است و می‌تواند دیگران را زنده کند. اما او متوجه نیست که زنده کردن دیگران به زور و با تجاوز و دخالت در زندگی آن‌ها عملی نیست و این خود ما را در ته چاه نگه می‌دارد و سر ما را و عقل تقلیدی و فریبکار من ذهنی را بزرگ‌تر می‌کند. ما فقط باید روی خود کار کنیم و دست از کنترل و نگرانی و یا دیده شدن و معنوی‌نمایی و خودی نشان دادن با دانش معنوی برداریم تا پیش زندگی ضایع نباشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

چون به بُستانی رسی زیبا و خَوش

بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کش



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش

نغزجایی، دیگران را هم بکش

با من ذهنی گرفتار و زندانی هستیم؛ و وقتی تسلیم شویم و عقل من ذهنی را در هر لحظه کنار بگذاریم و صبر و پرهیز داشته باشیم و پذیرش اتفاقات و درد هشیارانه داشته و فضا را نبندیم و واکنش و می دانم و مقاومت نشویم، زندگی ما را هدایت می کند؛ و تداوم این روند، زنده شدن را سبب می شود و وقتی زنده باشیم، دیگران شاید ارتعاش ما را بگیرند و استفاده کنند. ولی قبل از زنده شدن ما، زور زدن و نصیحت ما کاری ضایع است و مانع زنده شدن خودمان.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۹

چون ندادت بندگی دوست دست

میل شاهی از کجالت خاسته ست؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۰

در هوای آنکه گویندت: زهی

بسته ای در گردنِ جانت زهی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۱

روبه‌ها، این دمّ حیلت را بهل

وقف کن دل بر خداوندانِ دل



میل بزرگی کردن و معنوی‌نمایی از من ذهنی است. من ذهنی خودش را با کنترل دیگران می‌خواهد راضی کند. اما اگر قدرتمندترین پادشاه باشیم و من ذهنی باشیم، باز هم راضی نمی‌شویم و درد داریم. زیرا به حق و با مرکز عدم باید برای زندگی و خدا قدم برداشت. پس دست از دیده شدن و توجه‌طلبی و کنترل و دست و پا زدن از هر طریق برداریم و گدای تشویق و احترام نباشیم و این حرص و من ذهنی را با تمام محتویات به خدا بدهیم تا بجای آن عقل بی‌نهایت زندگی در ما ریخته شود و در روی زمین، در بهشت و شادی بی‌سبب زندگی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۱

هست احوالم خِلافِ همدگر

هر یکی با هم مخالف در اثر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲

چونکه هر دم راه خود را می‌زنم

با دگر گس سازگاری چون کنم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳

موج لشکرهای احوالم بین

هر یکی با دیگری در جنگ و کین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴

می‌نگر در خود چنین جنگِ گران

پس چه مشغولی به جنگِ دیگران؟



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵

یا مگر زین جنگ، حقت واخرد

در جهان صلح یک رنگت برد

با من ذهنی و دانش، خودم را نمی‌توانم تغییر دهم و هر لحظه از حمله‌های افکار و اتفاقات دگرگون شده و احوالاتم دگرگون شده و ثبات ندارم. زیرا که تسلیم نیاز به حزم، نیاز به مداومت، نیاز به نیاز، نیاز به پرهیز، نیاز به دادن دست به خدا و بعد به فرستاده خدا دارد. پس منی که هنوز با دیدن کسی و یا چیزی و یا فکری ممکنه ثبات و سکون را از دست بدهم و توجه را از مرکز بردارم، نباید حس کنم قهرمان دیگران هستم؛ قهرمان خودم باشم کافیه. یکی از دلایل کنترل و تغییر دادن دیگران، بخاطر خودخواهی من ذهنی است تا زندگی اش را بهتر کند. اما این توهم است و کسی که زندگی اش درست و خداپسند است، در هر شرایط بدون اینکه دیگری درست یا نادرست است، به زندگی با مرکز عدم ادامه می‌دهد و وجود اصل و با شهامت در او زنده شده. با من ذهنی با کسی همانیده هستیم و از بیماری یا اعتیاد و یا شغل او می‌ترسیم و نمی‌خواهیم از دستش بدهیم و او را کنترل می‌کنیم و تازه او گوش نمی‌دهد و مرکز ما آلوده به افکار می‌شود. من برای ترس از دست ندادن و یا مریض داری نکردن و یا در مواردی، عادت به سخنرانی و ترس از ندانستن و ترس از فاصله، نصیحت و حرافی می‌کردم و همه این‌ها من را خالی از خدا و پر از دیو من ذهنی می‌کرد و تبدیل به درد. اما شکر که از این روند هشیار شدم و عقب می‌کشم و متوجه هستم که هر کس باید خودش تغییر کند؛ و زندگی خودش راه را نشان او می‌دهد تا بتواند افکار مسلسل‌وار و دردهای پشت سر هم را بازی و شوخی ببیند و به آن‌ها کشیده نشود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

این جفایِ خلق با تو در جهان

گر بدانی، گنج زر آمد نهران



زنده شدن به خدا با تسلیم و صبر است و اگر عمیقا متوجه این روند باشیم، می بینیم جفای دیگران، جدایی ها، از دست دادن ها، و یا کج رفتن و آزار دیگران ما را به فضاگشایی و نزدیک شدن به بهشت دعوت می کند. البته این به معنی این است که اول خدا را در هر اتفاق ببینیم که می خواهد ما را باز و خالی کند و بعد از آن، با عقل خدا به ورای آن اتفاق رفتن و با من ذهنی و عقل خود واکنش و درگیری درست نکردن. این نکته مهمه که توقع نداشته باشیم در مسیر زنده شدن، امتحان نشویم و انتظار نداشته باشیم دیگران ما را به چالش نکشند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴

حق ذاتِ پاکِ الله الصّمد

که بود به مارِ بد از یارِ بد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۵

مارِ بد جانی ستاند از سلیم

یارِ بد آرد سویِ نارِ مقیم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۷

چونکه او افکند بر تو سایه را

دزدد آن بی مایه از تو مایه را



نیش مار شاید یکباره جان جسمی را بگیرد و کار را تمام کند، اما یار و همنشین دردمند می تواند بیست و چهار ساعته ما را در درد و شکنجه و بدبینی و حسادت و حس نقص و حسرت و نفرت و کم‌بینی و شهوات خشک‌کننده و اعتیاد و غیبت و تشویق به دزدی و ترس و توقع و جر و بحث و جنگ نگه دارد؛ و این دردها حتی بدون حرف زدن وارد ما میشه. اگر مراقب و هشیار و با خدا و منبسط نباشیم، و خود را وا بدهیم و هر برنامه تلویزیون و کنار هر بحث و غیبت و قضاوت و جمعی بنشینیم. پس متوجه سایه من ذهنی و قرین‌ها باشیم و از درون از آن‌ها فاصله بگیریم و درون بمانیم و با آن‌ها همراه نشویم و فضا را در برابر آن‌ها باز کنیم و جذب آن‌ها نشویم، چه انسان‌ها، چه رسانه‌ها و چه من ذهنی خودمان. البته بدون جر و بحث و جنگ و توضیح دادن برای آن‌ها، با ابزار شناسایی، تسلیم، پرهیز، درد هشیارانه با رضایت و شکر و همراه با خدا و مستقر در مرکز عدم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۶

اندک اندک آب را دزدد هوا

دین چنین دزدد هم احمق از شما

اگر دست ما در دست خدا نباشه و پی‌درپی تسلیم نشویم و با عقل من ذهنی عمل کنیم و مراقب مرکز عدم نباشیم و دیگران را جدی بگیریم و خدا را فراموش کنیم، دیگران هر درد و انحرافی را به ما انتقال می‌دهند و ما را خشک و داغون می‌کنند. اما مرکز عدم و منبسط و هشیار و ناظر بر خود و بی‌قضاوت دارای کشش و جذب همجنس خود می‌شود و خیر و برکت را از طریق بزرگان و برنامه‌های مربوطه، مثل گنج حضور را می‌گیرند. پس مراقب خود باشیم و انتخاب را به من ذهنی واگذار نکنیم.

آقای علی از تهران



پیغام عشق قسمت ۹۰۸

با سپاس از همه

علی از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com